۱۳. رؤیت هلال (۱۴۰۱/۰۸/۰۸)

۱۳. رؤیت هلال (۱۴۰۱/۰۸/۱۵) سال تحصیلی (۱۴۰۲-۱۴۰۱) - یکشنبه، ۰۸ آبان ماه ۱۴۰۱ موضوع : تبیین مراد از «لحن»، «قاعده فراغ» و «استصحاب»

- پیش‌گفتار(چکیده)
- معانی متصوّر برای «لحن» در روایت «لاینعد الرجل... فقیها حتی یلحن له فیعرف اللحن»
  - الف) لحن به‌معنای غلط
  - ب) لحن به‌معنای معارض و محامل کلام
  - ج) لحن به‌معنای سیاق کلام
  - د) لحن به‌معنای کاشف از اراده جدی متکلم
  - ه) لحن به‌معنای ریخت کلام
- تفاوت لحن و مذاق شارع
- تصویر سه معنا برای قاعده فراغ (تنزیل شک به منزله یقین، عفو، اذکریت حین العمل)
- تقریر جدید از استصحاب؛ همبافته یقین درونی و رفتار
- عدم مقومیت یقین درونی در همبافته یقین

پیش‌گفتار(چ‌کیده)

موضوع اصلی:
تبیین مراد از «لحن»، «قاعده فراغ» و «استصحاب»

موضوعات فرعی:
معانی متصوّر برای «لحن» در روایت «انا لانعد الرجل... فقیها حتی یلحن له فیعرف اللحن»
سه تصویر برای قاعده فراغ
تقریری جدید از استصحاب یقین

معانی متصوّر برای «لحن» در روایت «لاینعد الرجل... فقیهاً حتی یلحن له فیعرف اللحن»

الف) لحن به‌معنای غلط

شاگرد: دیروز روایت «یلحن» را فرمودید، می‌توانید پنج وجه در معنای آن را بیان کنید؟

استاد: ظاهراً این روایت تنها در یکی از کتاب‌های حدیثی آمده است. آن هم در غیبت نعمانی است.

> **عن المفضل بن عمر قال أبو عبد الله ع خبر تدريه خير من عشر ترويه إن لكل حق حقيقة و لكل صواب نورا ثم قال إنا و الله لا نعد الرجل من شيعتنا فقيها حتى يلحن له فيعرف اللحن ...[1]**

ولی در کلمات فقها بوده. شاید مرحوم صاحب جواهر در دو یا سه جا از جواهر وقتی می‌خواهند استشهاد کنند به اینکه فهم روایات درجه بالایی می‌خواهد، به این حدیث اشاره می‌کنند.[2] یعنی در لسان فقها هم این روایت در مثل جواهر هم آمده است.

ساده‌ترین معنای آن این است که لحن به معنای غلط است. یعنی مطلب غلطی را به او می‌گویند و او می‌فهمد که این مطلب درست نیست. اینطور نیست که صرفاً به من قال اکتفاء کند و فکر نکند که آیا این مطلب درست است یا نه. لذا می‌گویند ما فقیه را به این محک می‌زنیم که او می‌فهمد. «أعطاك من جراب النورة[3]» برای حیثیت و جهت صدور است.

---

[1] الغيبة للنعماني، النص، ص: ۱۴۱

[2] لا يكاد يخفى على من تصفح النصوص في الباب ... و قد رزقه الله معرفة لسانهم و لحن خطابهم... (جواهر الكلام، جلد: ۱۵، صفحه: ۱۲۸)

لا يخفى على من رزقه الله معرفة لحن القول عدم وجوب هذا التحديد... (جلد: ۱۵، صفحه: ۴۵۰)

لا يخفى على من رزقه الله معرفة رموزهم (عليهم السلام) و لحن قولهم أن المتجه حملها على التقية (جلد: ۱۵، صفحه: ۴۶۶)

فمن الغريب وسوسة بعض الناس في ذلك، بل كأنه ما ذاق من طعم الفقه شيئا، و لا فهم من لحن قولهم و رموزهم أمرا، و لا تأمل المراد من قولهم إني جعلته عليكم حاكما و قاضيا و حجة و خليفة و نحو ذلك... (جلد: ۲۱، صفحه: ۳۹۷)

ال يخفى على من رزقه الله فهم اللحن في القول أن هذا الاختلاف منهم في الجواب ليس إلا لما. (جلد: ۳۶، صفحه: ۸۱)

النصوص الظاهرة بل الصريحة عند متتبعي آثارهم و العارفين بلسانهم و لحن خطابهم و رمزهم، و خصوصا في الأمر المخالف للتقية إذا أرادوا الجمع بينها و بين الواقع... (جلد: ۴۱، صفحه: ۱۷)

و ليس ذلك من القياس الباطل، بل هو من فهم لحنهم (عليهم السلام) و لو بمعونة كلام الأصحاب. (جلد: ۴۲، صفحه: ۱۰۴)

[3] وسائل الشيعة، ج۲۶، ص: ۲۳۸

ب) لحن به‌معنای معارض و محامل کلام

وجه دوم شاید معارض کلام باشد. معارض کلام یعنی امام علیه‌السلام در یک عبارت چند محمل قرار می‌دهند. فقیه چه کسی است؟ کسی است که همه محامل را می‌داند. اینطور نیست که ذهن او مضیق باشد. «حتی یعرف معارض الکلام[1]» در روایت دیگری آمده است. معارض، محامل است. محتملاتی است که در یک کلام می‌آید.

---

[1] معاني الأخبار، النص، ص: ٢؛ عن إبراهيم الكرخي عن أبي عبد الله ع أنه قال: حديث تدريه خير من ألف حديث ترويه و لا يكون الرجل منكم فقيها حتى يعرف معاريض كلامنا و إن الكلمة من كلامنا لتنصرف على سبعين وجها لنا من جميعها المخرج.

ج) لحن به‌معنای سیاق کلام

معنای دیگر لحن معنای سیاق است. یعنی اینطور نیست که بگویید ذهن فقیه روی یک واژه‌ای متمرکز می‌شود و خلاص، چه کار می‌کند؟ کل عبارت را؛ صدر و ذیل آن را؛ قرائن داخلیه و خارجیه را در نظر می‌گیرد. «حتی یعرف اللحن»، لحن به‌معنای سیاق است. یعنی چیزی را که گوینده حکیم در کلام خودش به وسیله سیاق کلام خودش تعبیه فرموده است.

د) لحن به‌معنای کاشف از اراده جدی متکلم

معنای چهارم؛ دیروز عرض کردم این معنا خیلی مهم است. همان تعبیری است که در عرف خودمان هم داریم؛ در آیه شریفه «لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ[1]» هم هست. این لحن قول به چه معنا است؟ مثلاً لحن عتاب است؟ شوخی است؟ هزل است؟ از لحن کلام، مدلول تصدیقی کلام را -به‌معنای کشف اراده جدی متکلم- می‌فهمیم. اراده جدی متکلم چیست؟ شوخی کردن اراده جدی او است؟ یا نه، مقاصد دیگری دارد؟ این هم معنای چهارم.

---

[1] محمد ۳۰

ه) لحن به‌معنای ریخت کلام

پنجمی که حساب خیلی لطیفتری از همه اینها دارد این است: لحن صرف این نیست که بفهمیم دارد عتاب می‌کند، دارد سؤال می‌کند، دارد انکار می‌کند، دارد استفهام تقریری می‌کند، استفهام انکاری می‌کند یا نه. همه اینها لحن است. اما لحن اخیر به این معنا است که شما از نوع شروع کلام امام علیه‌السلام و از نقطه‌ای که امام در جواب سؤال شروع می‌کنند، لحن امام را می‌فهمید که به چه جهتی از تجوزی است یا تحریمی است یا کراهت است. این بسیار مهم است و با چهار مورد قبلی فرق می‌کند. بالتشبیه همانطور که برای مطالب دیگر وقتی کافر و منافق است، می‌گویید لحن دارد؛ یعنی وقتی منافق دهان باز می‌کند ربطی به سیاق و حرف‌های قبلی او ندارد –ربطی ندارد که می‌خواهد شوخی بکند یا نه- بلکه شما می‌فهمید که او منافق است. شبیه‌ش این جمله نه‌چالبالغه است که می‌فرمایند:«ما أضمر أحد شيئا إلا ظهر في فلتات لسانه و صفحات وجهه»[1]. این فلتات اللسان یعنی همان لحن. ولی امام علیه‌السلام و معصومین می‌دانند که چه کار می‌کنند، یعنی فلتات اللسان نیست. بلکه آگاهانه اعمال می‌کنند تا بفهمند که او فقیه هست یا نیست. لحن امام را در بیان حکم می‌فهمد یا نه. اما دیگران که آن قدرت را ندارند فلتات اللسان می‌شود. یعنی خودش را لو می‌دهد که چه چیزی دارد، چه واژه‌هایی را به کار می‌برد.

> 5:12

حاج آقا می‌فرمودند آشیخ عبد الکریم –این مقام بالایی برای حاج شیخ می‌شود- می‌فرمودند من اگر با یک نفر ده دقیقه صحبت کنم در هر موضوعی باشد –موضوع بازار باشد یا ...- می‌فهمم که او درس خوانده یا نخوانده، و اگر هم خوانده چطور خوانده است. یعنی خوب خوانده یا ضعیف خوانده. این خیلی حرف است! این مسأله هم مانند همینجا است. نحوی که طرف صحبت می‌کند و آن چیزهایی که اعمال می‌کند خیلی مهم است.

اینها جالب است. سریع عرض می‌کنم. مرحوم آسید علی تبریزی در نجف بودند. عکس ایشان کنار مرحوم آقای حکیم، مرحوم آقای خوئی هست. دو-سه نفر از ساداتِ جلیل القدر نشسته اند. دست چپ آسید علی آقای تبریزی هستند. رضوان‌الله‌علیه! آقازاده ایشان هم قم بودند، روضه حاج آقا می‌آمدند. من مکرر دیدم. حاج آقا می‌فرمودند آسید علی تبریزی در نجف برای اطرافیان خودشان تعریف می‌کردند. تا لحن گفتم یادم آمد. می‌گفتند ما در تبریز در مدرسه‌ای بودیم که کسروی -که بعداً کسروی شد!- سید معممی در مدرسه ما بود. آسید علی می‌گفتند در مدرسه ما در یک حجره شش طلبه با هم بودند که هر شش تای آنها کافر بودند! حاج آقا این را مکرر می‌فرمودند. هر شش تای آنها کافر بودند. به این لحن القول می‌گویند. یعنی وقتی حرف می‌زنند می‌بینند که این ادبیات، ادبیات ایمان نیست. در این دل، ایمان نیست. این ادبیات از دل مؤمن در نمی‌آید. منظور من از لحن این است. خیلی مهم است. البته شعبی هم دارد. خیلی وسیع است.

دنباله آن جالب است. می‌گفتند آسید علی می‌گفتند سالها گذشت و حرف کسروی در رفت و همه فهمیدند و نزاع و صحبتها شد و مجالات آمد و خلاصه معلوم شد. فرمودند یک روز دیدم برای من نامه نوشته که سیدعلی، رفیق قدیمی، هم حجره‌ای، هم مدرسه‌ای! چرا بیخودی عمرت را تلف کردی و

پیش این آخوندها –شاید تعبیری میکردند به شپشو!- ول کن، بس است، اینها را دیدی اما حالا همراه ما بشو. نمیدانم مضمون نامه چه بوده ولی همینها بوده است. نصیحتی از کسروی برای آسید علی تبریزی رفیق قدیمی ایشان در نجف. حاج آقا میفرمودند آسید علی فرمودند من همین نامه خودش را برداشتم و زیر آن نوشتم و آن را پس فرستادم به تهران. زیر آن نوشتم «بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون... لکم دینکم ولی دین»! حاج آقا میفرمودند هنوز فتوای او عوض نشده بود! آن روز اول میگویی میفهمیدم، حالا هم میگویی «لکم دینکم و لی دین».

این هم یک جور لحن است. این لحن خیلی لطیف است. این دستگاهی مثل معصومین میخواهد که بگوید «یلحن له فیعرف اللحن». این در ایمان و اعتقادات است. در فضای فقه از این لطیفتر است. یعنی حضرت چگونه سوق عبارت دادهاند. منظور من سوق کلمات و واژهها نیست. مجموعی از الفاظ و معانی و شروع و ختم منظور من است. اینکه کجا را برجسته کنند و کجا را نکنند. اینها خیلی اهمیت دارد.

شاگرد: مورد آخر به بقیه خیلی نزدیک است.

استاد: بله، ولی... .

شاگرد۲: تجمیع قبلیها در این مورد پنجم بود؟

استاد: ولی منظور من از پنجمی سیاق و ... نبود. از نظر اصل و روال کار، کسانی هستند که قبلیها را وز تشخیص میدهند اما مورد اخیر مشکل آنها است. اگر همه اینها یکی بود که یک واو میشد. لذا معلوم میشود که با هم تفاوت دارند.

---

[1] نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: ۴۷۲

تفاوت لحن و مذاق شارع

شاگرد: می‌توان به مورد پنجم به مذاق شرع ای منظومه فکری تعبیری کرد؟

استاد: بله، ولی مذاق یک چیز روشن‌تری واضحتری است که تحت یک نظامی قابل عرضه است. این هم مبتنی‌بر آن مذاق هست اما اینکه بگویی‌م خودش مذاق شرع است، نه. یعنی لطیف‌تر از این است که بگویی‌م مذاق شرع است. مذاق شرع را متشرعه می‌فهمند. اینطور لطائف را تنها فقها می‌فهمند. بنابر اینکه «یلحن» به این معنا باشد.

شاگرد: محقق کتاب نعمانی پاورقی زده: «أي يتكلم معه بالرمز و الايماء و التعريض على جهة التقية و المصلحة فيفهم المراد قال الجزري: يقال لحنت لفلان إذا قلت له قولا يفهمه و يخفى على غيره»؛ یعنی رمزها را درمی‌آورد.

استاد: لحن به‌معنای رمز باشد. من این را دیده بودم. نمی‌دانم یادداشت کرده بودم. اینکه رمز مورد ششمی می‌شود ای می‌توان آن را در قبلی‌ها جا داد، باید فکر کنیم.

تصویر سه معنا برای قاعده فراغ (تنزیل شک به منزله یقین، عفو، اذکریت حین العمل)

10:45

مطالب دیروز به اینجا رسید. برخی تذکر دادند. اینکه من روی قاعده فراغ تأکید کردم، نخواستم بگویم که اینها دلیل است. اینها در ذهن شریف شما معلوم است. بلکه شواهدی آوردم برای تحریک ارتکازیات. و الا اگر بگوییم در همان طواف واجب، در رکعتین اولتین، قاعده فراغ می‌گوید خب شک داشتی بگو انشاءالله انجام داده‌ای. معلوم نیست همه قبول کنند که قاعده فراغ به این صورت می‌گوید. من همینطور روی ارتکاز گفتم تا روی آن فکر کنید. و الا اگر کسی نگاه خود را به قاعده فراغ عوض کند و تحلیلی ارائه بدهد عرض من دلیلی بر در او نمی‌شود. مثلاً قاعده فراغ را از باب حکومت بگیرد؛ لانّک قد فرغت عن عملک فأنا ادعی حکومةً انک موقن. پس منافاتی ندارد که یقین جزء مأمور به باشد اما قاعده فراغ حکومتا بگوید انت موقن. یعنی من یقین را قبول دارم. ای عفو کند. قاعده فراغ می‌گوید که من عفو کردم. یقین جزء آن بود اما عفو بعد از عمل است.

شبیه آن را عرض می‌کنم. حتی در یقین اینچنین است. می‌گوید وقتی از نمازت فارغ شدی و سلام دادی، اگر قاطع شدی که نمازی چهار رکعتی را سه رکعتی خواندی عفوت می‌کنم. این حرام است؟! محال است؟! این روشن است که مانعی ندارد تا عفو کند. بگوید چون از سلام فارغ شدی ولو قاطع هستی که نمازی را سه رکعت خوانده‌ای اما من تو را عفو می‌کنم. این یعنی چه؟ یعنی من ادعاء نگفتم که تو چهار رکعت خوانده‌ای تا حکومت باشد، من می‌گویم که تو سه رکعت خوانده‌ای. خودت هم می‌دانی که سه رکعت خوانده‌ای. اما من فعلاً در این مورد خاص از یک رکعت مأمور به دست برداشته‌ام. اینکه قاعده فراغ از باب عفو باشد. باز این عرض من نیست. آن چه که من عرض می‌کنم روی ارتکازی است که همه دارید. قاعده فراغ نه تنزیل و حکومت است، نه عفو است. قاعده فراغ این است: بگو انشاءالله درست انجام داده‌ای. با قطع نظر از اذکریتی که در خود دلیلش آمده است، بگو انشاءالله درست انجام داده‌ام. یعنی شارع نه تو را موقن فرض کرده و نه تو را عفو کرده است. چون علم نداری بگو انشاءالله درست انجام داده‌ای.

اگر این ارتکاز باشد آن وقت شاهد می‌شود –نخواستم استدلال بیاورم- برای عرض های دیروز من. آدم می‌بیند که اگر یقین جزء مأمور به باشد و اگر آن برود دیگر مأمور به نیست و مأمور به دیگر بر آن منطبق نمی‌شود، می‌بیند که اینطور نیست. یقین مکلف کارساز است، نه اینکه جلوی انطباق قهری را بگیرد.

شاگرد: قاعده فراغ چرا عفو نیست؟

استاد: من نگفتم حتماً نیست. من عرض کردم روی استظهار سومی که الآن عرض کردم این است. سه احتمال بود. هم تنزیل بود که انت موقن، ای عفو بود که من بخشیدم ولو نکردی. ای اینکه بگو انشاءالله انجام دادهام. نه عفو کردهام و نه تنزیل است. بلکه تقریر سوم است. گمان من این است که ارتکاز نوع ما از قاعده فراغ این سومی است. حال اگر عفو است حرف دیگری است. اگر عفو بود که با قطع هم سازگار بود. هیچ احدی قاعده فراغ را در قطع جاری نمیکند.

شاگرد: انشاءالله همان عفو است.

استاد: نه، بگو انشاءالله انجام دادهام.

شاگرد: اگر درواقع نکرده بودیم چه میشود؟

استاد: اگر قاطع شدی که نکردی قاعده فراغ کنار میرود. اما اگر عفو بود حتی اگر قاطع میشدی همچنان عفو بود. خدا عفو کرده. قاطع هستم که انجام ندادهام، خب خدا عفو میکرده. تمام شد. عمل گذشت. ببینید عفو با قطع هم سازگار است. اما در تقریر سوم با قطع سازگار نیست. اگر قاطع شدی که نکردی، قاعده فراغ میگویی بگو انشاءالله انجام دادهام، درحالیکه تو قاطع هستی که نکردی. پس دیگر جای قاعده فراغ نیست. تقریرها تفاوت میکند در آثار اینکه قاعده را چطور نگاه بکنید.

شاگرد۲: تحلیلهای اثباتی که میفرمایید در ثبوت قاعده فراغ هم تأثیر میگذارد.

استاد: اگر در مقام مدیریت امتثال باشد نه. اگر لسان قاعده فراغ مدیریت امتثال عبد در حکم واجب باشد، در اینجا میتواند ادله مختلفی بیاید که در طول حکم ثبوتی هم قرار بگیرد، تصرفی هم در حکم ثبوتی نکند.

شاگرد: شما موضوع را عوض کردید. گفتید اگر قطع داشته باشم. درحالیکه قاعده فراغ برای شک است.

استاد: میگویم که قاعده فراغ را چطور تحلیل کنیم. تنزیل است؟ شارع میگوید من أدعی انک موقن؛ شما همه چیز را بهخوبی انجام دادهاید. اینطور است؟ یا من میگویم تو را عفو کردم؟ یا میگویم بگو انشاءالله درست انجام دادهام. این سه تحلیل تفاوت میکند.

> 16:16

شاگرد۲: عفو کردم ولو بعداً هم قطع پیدا کنی.

استاد: نه، کسی این را نگفته. من نگفتم قاعده فراغ برای قطع است. میگوید قاعده فراغ اگر عفو باشد ولو قطع هم شود با آن سازگاری دارد. نه اینکه قاعده فراغ برای قطع باشد. این را احدی نگفته و من هم تخیلش نکرده بودم. من دارم تفاوت نگاه به قاعده را عرض میکنم. وقتی نگاه شما به قاعده فراغ نگاه عفو است... .

شاگرد: کسی که عفو را میگوید... .

استاد: ولی شارع در صورت قطع عفو نکرده است.

شاگرد: عفو برای جایی است که شما درواقع شک دارید و خدا آن را میبخشد. ولی اگر قطع پیدا کردی که دیگر عفو نمیآید. عفو یعنی اگر شک داری که درواقع کوتاهی شده خدا میبخشد. نه

این‌که اگر قطع داری اشتباه کرده‌ای باز هم جاری می‌شود و می‌گویی‌م اشکالی ندارد.

استاد: یعنی محال است که با قطع، عفو کند؟

شاگرد: بله، چون موضوعش شک است، برای قاطع نیست.

استاد: ما می‌گویی‌م موضوع آن فارغ است، نه شک. می‌گویم اذا فرغت فعفوت.

شاگرد: فرض شک است.

استاد: از کجا می‌گویی‌د؟

شاگرد: کسی که قطع دارد نمازِ چهار رکعتی خود را سه رکعتی خوانده، واضح است که باطل است.

استاد: خب خدا می‌گوید چون خواندی و رفتی من بخشیدم. در طواف، روایتش بود. در باب طواف چند روایت بود که با آن‌ها معارض بود. می‌گوید من شک کردم که شش شوط انجام دادم یا هفت تا. حضرت می‌فرمایند اعاده کن. می‌گوید رها کردم و رفتم. حضرت می‌فرمایند لاشیء علیک. یعنی ولو شش تا کردی؟!

شاگرد: چون قطع ندارد، شک دارد. شما می‌گویی‌د قاعده فارغ جایی را هم که شخص قاطع است که نمازِ چهار رکعتی را سه رکعت خوانده، می‌گیرد.

استاد: من نمی‌گویم می‌گیرد. من می‌گویم اگر گفتید عفو است، لذا همانطوری که خداوند می‌تواند مشکوک را عفو کند، می‌تواند مقطوع را هم عفو کند. اما اگر گفتید بگو انشاءالله درست انجام داده‌ام، لسان انشاءالله نمی‌تواند مقطوع را بگیرد. بله، شما می‌گویی‌د مولی در قاعده فارغ مقطوع را نگفته است، من هم که حرفی ندارم. من هم با شما موافق هستم. اما بنابرایی که در قاعده فارغ عفو مبنای شارع بوده، اگر مقطوع الترک را هم بگیرد مشکلی نیست. اما اگر مبنای قاعده فارغ بر این باشد که انشاءالله انجام داده، نمی‌تواند مقطوع را بگیرد. بیان من روشن است. من نمی‌خواهم بگویم قاعده فارغ شامل مقطوع می‌شود. من می‌خواهم بگویم نگاه به قاعده فارغ آثاری دارد. کما این‌که وقتی می‌گویی‌د انت موقن، با لسان حکومت هیچ مانعی ندارد.

ببینید حکومت در کثیری الشک چه می‌گوید؟ می‌گوید «اقطع انک شاک ولکن اقول بالحکومة انت لست بشاک». این حکومت هست یا نیست؟ الآن همین ناظر را در یقین ببرید. می‌گوید یقین دارم که سه رکعت خوانده‌ام. به تنزیل چه می‌گوید؟ می‌گوید ادعا می‌کنم که تو چهار رکعت خوانده‌ای. این محال است؟! می‌گوید چون فارغ شدی ادعا می‌کنم که چهار رکعت خوانده‌ای. لذا رها کن و برو. ببینید شما با لسان حکومت با قطع به سه رکعت هم مشکلی ندارید. حکومت است. می‌گوید من می‌گویم که تو چهار رکعت خوانده‌ای. ادعا است. همانطور که در شاک می‌گویم تو شاک نیستی، به تو که سه رکعت خوانده‌ای هم می‌گویم چهار رکعت خوانده‌ای، ادعاءً و حکومةً. این محال نیست. وقتی قاعده فارغ را به حکومت تقریر کردید، فرض قطع را هم به‌صورت حکومت می‌توانید بیاورد. ولو نمی‌گویم الآن این کار را کرده است. می‌گویم می‌توانید با این مبنا این کار را بکنید. اما اگر گفتید قاعده فارغ نه حکومت است و نه عفو است، بلکه قاعده فارغ می‌گوید چون شک دارید انشاءالله درست انجام داده‌ای، طبق این بیان نمی‌توان گفت وقتی من قطع دارم درست انجام نداده‌ام، بگو که انشاءالله درست انجام داده‌ای. با هم جور نیست.

شاگرد: در اینجا احتمال چهارمی هم ممکن است. موضوع قاعده مرکب از فارغ و شک باشد که نتیجه‌اش این می‌شود که شارع عفو کرده باشد. شما فرمودید عفو برای جایی است که فارغ باشد. احتمال چهارم برای جایی است که شک و فارغ با هم جمع شود.

استاد: مانعی هم ندارد. همینطور هم هست. قاعده فرار برای شک است. اما اینکه این شک به‌معنای عفو است یا نه، صحبت اینجا است. الآن شما می‌گویید عفو. اما اگر لسانش این است که بگوید انشاءالله انجام داده‌ام. این انشاءالله به این معنا نیست که الآن من عفو کرده‌ام. بلکه بگوید خود من انجام داده‌ام. شاهد آن در روایتش چیست؟ «انه حین یصلی اذکر منه حین یشک». نماز تمام شده و شک می‌کنید. به امام می‌گویید که چه کار کنم؟ می‌گویند وقتی نماز می‌خواند که اذکر از بعد از نماز است که شک می‌کند. الآن این لسان لسان عفو است؟! شما بگویید. من وارد اذکر نشدم. تنها اشاره کردم.

حضرت وقتی می‌خواهند فراغ را بگویند می‌گویند «حین یصلی اذکر منه حین یشک بعد الفراغ». این اذکر یعنی من او را بخشیدم؟ نه، یعنی ببین آن وقت حواسش جمع‌تر بود. انشاءالله انجام داده است. نه اینکه یعنی من او را بخشیدم. این‌ها لسان‌هایی است که تا قاعده فراغ را چطور معنا کنیم.

شاگرد: این فرمایش شما ذیل حفظ نظام و تسهیل است؟

استاد: بله، مانعی ندارد.

تقریر جدید از استصحاب؛ همبافته یقین درونی و رفتار

حال خود استصحاب هم چند جور مراحلی در تقریرش دارد. مرحوم مظفر فرموده بودند استصحاب، کنایه است. گفتم از جاهای بسیار لطیف و خوب اصول الفقه بود که مرحوم مظفر جواب مرحوم شیخ انصاری را داده بودند. نمیدانم نگاه کردی یا نه. در آن جا چهار وجه را فرمودند:

مجاز در کلمه؛ میدانیم در «لاتنقض الیقین» یقین نقض شده، پس این یقین بهمعنای متیقن است. یعنی شما متیقن را نقض نکن. یا مجاز در حذف بود. یعنی «لاتنقض متیقن الیقین» یا «احکام متیقن لیقینک». این مجاز در حذف بود که یا احکام را در تقدیر میگیریم یا متیقن را. دیگری هم مجاز در اسناد بود. اسناد داده شده که یقین را نقض نکن، اما اسناد نقض به نفس یقین مجاز در اسناد است. منظور از آن همان متیقن است و آن را احتمال قوی هم میدانند. چهارمی هم مختار خودشان است. یعنی «لاتنقض الیقین» کنایه است. یقین که از بین رفت. برای یقین شما آثار و احکامی بود، کنایتاً میگوییم که یقین را نقض نکن. آنکه نقض شده، تکلیف به ما لایطاق هم که نمیشود. مقصود من خود مصرحٌبه نیست. کنایه چه بود؟ ذکر الملازم و ارادة الملزوم. لازمه اینکه شما یقین را ادامه بدهید این است که آثار بار شود. پس من میگویم یقین را نقض نکن ولی خودش منظور من نیست. لازمه آن منظور من است.

چون بحث ما این نیست، من فقط یک اشارهای را عرض میکنم. یک احتمال دیگری نیز در اینجا هست که نه مجاز باشد و نه کنایه باشد. در «لاتنقض الیقین بالشک» روشن است یقینی که بود رفت. اگر نرفته باشد که لاتنقض معنا ندارد. یقین خودش هست. اگر هم شک کردی که رفت، وقتی رفت هم «لاتنقض» تکلیف به ما لایطاق است. پس «لاتنقض» به چه معنا است؟ کنایه است؟ مجاز در حذف است؟ هیچکدام از اینها نیست. یقین و بسیاری از الفاظ دیگر در اصطلاح عرف -بهگونهای است که تاب این را دارد که در مطالب نفسی، روحی و قلبی به کار برود- استعمالات شایعی در عرف دارد که در یک هم بافتهای از ظاهر و باطن به کار میرود.

> 25:38

مثلاً کلمه «محبت» اینچنین است. وقتی میگویند زید به برادرش خیلی محبت دارد، الآن که عرف میخواهد بگوید محبت دارد، یعنی میخواهند بگویند که در دلش محبت دارد و در آثار ظهور میکند؟ یا فقط میخواهند بگویند که آثار ظاهری است و نمیدانیم در دلش چیست؟ یا وقتی محبت میگوید اصلاً مقصودش ظاهر و باطن با هم است. یعنی رفتار را از این واژه جدا نکرده است. میگوید ببین چقدر محبت دارد! میگوییم محبت یعنی چه؟ میگوید یعنی همینجا را ببین. «ببین» کاشف از قلب است؟ نه، اصلاً منظورشان این نیست. به عبارت دیگر خود رفتار ناشی شده از محبت قلبی، الآن جزء مستعملٌفیه واژه محبت است. اگر اینطور باشد همینطور در یقین

کاربرد دارد. مواردِ زیادِ دیگری هم دارد. وقتی می‌گویند «انک کنت علی یقین» یعنی چه؟ نه یعنی حالت یقین داشتی و خالص و من دیگر کاری ندارم؛ آن هم که رفت و شک کردی. نه، «کنت علی یقین» یعنی یک حالی بود و با یک رفتاری. آن حال یقین برای تو یک رفتاری را شکل داده بود. شخص موقنی که حالت یقین نفسی او با رفتار لازمه آن، شکل گرفته، به مجموع این‌ها یقین می‌گوییم. «کنت علی یقین، فشککت» یعنی چه؟ یعنی آن پشتوانه قلبی او رفت؛ «فلاتنقض»؛ آن مجموعه‌های که با این حالت برای تو شکل گرفته بود را به هم نزن. بنابراین در اینجا دیگر نیازی به کنایه نیست. چرا؟ چون واژه‌ای که امام در آن یقین را به کار برده‌اند صرف حالت قلبی نبود که بگویی رفت پس حالا بعدنبالِ چیزی بگردی که بگویی آن را نقض نکن. آن هم پیدا نمی‌شود. چرا! یقین قبلی ما طوری بود که پیکره اصلی آنکه ظهور رفتاری او بود باقی است. این هم یک احتمال است.

شاگرد: یعنی کارکرد توصیفی و اشاری را با هم دارد؟

استاد: مواردِ دیگری هم زیاد به ذهنم آمد.

شاگرد: این استعمال، استعمال حقیقی است؟

استاد: حقیقی است.

شاگرد۲: مجاز جزء از کل نیست؟

استاد: ببینید این روی این فرض است که یقین را حالت نفسانی بگیریم و در اینجا بگوییم آن را با مالبساتش مجازاً به کار می‌بریم. اگر می‌گویی مجاز است من حرفی ندارم. شواهد دیگر هم اگر یادم بیاید عرض می‌کنم. اگر شما در این وادی فکر کنید خیلی پیدا می‌کنید که مقصود از یک واژه ولو مربوط به قلب او می‌شود اما کاربرد آن لفظ الآن در حالت قلبی او نیست که محتاج مجاز بشویم.

شاگرد: مثل کلمه آرامش.

استاد: بله، صبر. خیلی لغت هست. لغات متعددی که اصالً‌ریخت لغت همبافته است.

شاگرد: شجاعت

استاد: بله، خیلی نظیر دارد.

شاگرد۲: الآن چون بالوجدان یقین نیست...؛ شما می‌فرمایید یقینی که شما می‌گویید هست.

استاد: لذا حضرت می‌فرمایند «لیس ینبغی لک ان تنقض الیقین بالشک». نقض نکن.

شاگرد۲: اول و آخر یقین روی آثار بار می‌شود. ولی استعمال یقین در آثار و حالت درونی واقعاً‌درست باشد اما یقین در اینجا روی آثار می‌آید. اینکه می‌گویی نقض نکن یعنی آثار یقین را بگذار. نمی‌شود بگوییم نقص نکن یعنی یقینت هم باشد. حتی به‌معنای یقین درونی هم باشد. چون لاتنقض روی آثار می‌آید. حالا ما باید مراد از یقین اول تنها آثار نیست. اینجا با «لاتنقض» نمی‌سازد.

استاد: ببینید وقتی شما یقین را به‌معنای یک پیکره گرفتید که باطن و ظاهرش با هم است؛ رفتار و قلب با هم است؛ گفتید «ان کنت علی یقین»؛ اگر به این صورت است الآن این رفته؟ یا بخشی از آن باقی است؟

۲:درگاش چه چیزی از آن باقی است؟ آثارش باقی است؟

استاد: آثار یعنی چه؟! من میخواهم عرض کنم آثار یقین که متفرع بر یقین است -مثل محبت- دیگر آثار نیست. در کاربرد عرفی به این همبافته میگویند «انت موقن». فقط با نقطه قلبی کاری ندارند تا بگویند تنها حالت قلبی دارد. بلکه با مجموعه آنها کار دارند.

عدم مقومیت یقین درونی در همبافته یقین

شاگرد: وقتی بخشی از این مجموعه تکوینا رفته؛ یعنی وقتی یقین نیست دیگر این همبافته هم رفته است. در اینجا دیگر نقض صدق نمی‌کند.

استاد: این همان استدلالات کلاسیک است که مکرر از آن‌ها صحبت کردیم. می‌گویی وقتی جزئی از کل رفت، کل هم رفته. من مفصل این را نقد کردم. چه کسی گفته وقتی ما یک کل داریم، اگر یک جزئش برود کل هم می‌رود؟! می‌گویند واضح است و بدیهی است. من راجع به اجزاء مستحبی، مفصل عرض کردم. مثال‌هایی هست که مکرر آن‌ها را عرض کرده‌ام. یک انگشت جزء بدن هست یا نیست؟ کل بدن را در نظر بگیرید. یک انگشت جزء آن هست یا نیست؟ اگر این انگشت قطع شد بدن رفته؟! بله، اگر مراد از کل، کل با بدن است، خب معلوم است که رفته. اما می‌توان گفت بدن رفت؟! بدن نرفته. بلکه انگشت آن رفته.

شاگرد: مثلاً اگر سر کسی برود می‌توان گفت که بدن رفته؟ چون جزء رأسی است. یقین درونی هم وقتی نباشد کل می‌رود. آثار، آثار آن حالت درونی است. در اینجا هم ما جزء رأسی را نداریم.

استاد: بله، ببینید اگر جزء رأسی طوری است که مقوم است، همینطور است. یعنی با رفتن مقوم، بقیه آن‌ها هم می‌رود. اگر برود که اصلاً «لاتنقض» غیرحکیمانه می‌شود. اما چرا «لاتنقض» غیرحکیمانه نیست؟ ببینید بعضی از چیزها هست که آورنده است، نه مبقی. یعنی سر، جزء الابدن است، حدوثا و مبقی او است بقائا. اگر سر را بزنید تمام می‌شود و می‌رود. اما در بناء؛ مثال رایجی که همه جا می‌زنند. بناء خانه را ساخت، علت سر و پا شدن خانه است حدوثاً. اما آیا بقاء هم باید باشد؟! یعنی تا زمانیکه این بناء زنده است باید این خانه باشد؟! نه. یعنی یک جزء می‌تواند یک جزء رئیسی باشد، اگر آن نباشد کل هم نیست؛ ان لم یکن لم یحدث، اما اذا احدثه فیبقی؛ حتی بدون وجود او. یقین کدام یک از این‌ها است؟

> 33:03

وقتی برای کسی حال یقین می‌آید و رفتار شکل می‌گیرد، این شکل گرفتن رفتار کدام یک از این‌ها است؟ اگر یقین برود همه چیز فرو می‌ریزد؟ اگر اینطور است پس استصحاب هم نکنید. چطور می‌گویید استصحاب عقلائی است؟! اما اگر نه، یقین آمد و یک رفتار شکل گرفت، و با رفتن حال یقین دیدید که حدوث این یقین برای این شکل گرفتن کافی بود، بقاء این شکل گرفتن منوط به آن نیست که بگویید جزء مقوم است. اینجا است که این حرف‌ها می‌آید. می‌گوییم یک همبافته‌ای شکل گرفته و یک جزء آن رفته است. جزء مقوم در بقاء آن نبوده است. علت مبقیه آن نبوده. حال که علت مبقیه نبوده ما می‌گوییم این پیکره را به هم بزن؛ لاتنقض.

شاگرد: منظورتان این است که شأنیت بقاء را دارد؟

استاد: بله، یعنی شأنیت بقاء را نقض نکن. چرا؟ چون علت مبقیه شأنیت بقاء، حالت یقین نیست. آن یقین آمد و این شکل گرفت. البته من این را نمی‌گویم که بپذیرید. به‌عنوان یک معنای دیگری می‌گویم که در کنار آن‌ها روی آن تأمل کنید. ببینید اصالً غیر آن‌ها هست یا نه. من گمانم این است که وجه پنجمی می‌شود برای فرمایش مرحوم مظفر. یعنی نه کنایه است و نه مجاز. بلکه یک نحو حقیقت است. با این توضیحی که عرض کردم.

انواع اجزاء خیلی بحث خوبی است. اگر شما بعضی از مباحث را تشریف ندارید آن‌ها را پیگیری کنید. با همین انواع جزئیت قنوت را جزء نماز کردیم. رمی جمرات را جزء حج کردیم. همین که بزرگان فقها می‌گویند رمی جمرات در روز یازدهم و دوازدهم جزء مناسک حج نیست. چرا؟ به‌خاطر این‌که اگر حاجی عمداً آن‌ها را ترک کند حجش باطل نیست. با این استدلال! درحالی‌که این درست نیست. قطعاً رمی جزء مناسک است. اما جزئی است که اگر عمداً هم آن را ترک کنند صدمه‌ای نمی‌زند. می‌گویند نمی‌شود! قنوت جزء مستحبی است. می‌گویند نمی‌شود جزء الصلاة باشد اما مستحب باشد؟! پس کی عمل مستحب مقارن نماز است. این‌طور فرموده‌اند. درحالی‌که این‌طور نیست. واقعاً قنوت جزء الصلاة است. اما جزء ندبی است. این قابل تصور است که وقتی هست جزء است و وقتی هم نیست صلات باقی است. همچنین شهادت ثالثه در اذان.

شاگرد: طواف نساء هم همین‌طور بود.

استاد: در عمره مفرده که صحتش مبتنی‌بر آن نبود.

شاگرد۲: به نظر شما در رابطه بین ظاهر و باطن در این همبافته روشن است که علت مبقیه نیست؟ چون در بیان اول شما که شاید برخاسته از ارتکاز شما بود، تعبیر ظهور و تجلی را مطرح فرمودید. یعنی این رفتار ظاهری تجلی آن باطن هست. اگر این‌طور باشد احساس می‌شود که باطن علت مبقیه ظاهر هم باشد.

استاد: این استدلالات در فضای علوم اعتباری و علوم انسانی، نگاهش عوض می‌شود. این‌که ظاهری بدون باطن نمی‌شود، نگاه‌های ثبوتی است. نگاه های منطقی-ریاضی و روانی است. اما وقتی در علم حقوق و علوم اعتباری می‌آید؛ در علومی که شما می‌خواهید ملاکات و حِکَم و مصالح را سامان‌دهی کنید و به سائر اغراض برسید، این حرف‌ها نیست. در اینجا شما یک اغراضی دارید، آن‌ها را انجام می‌دهید بدون این‌که مبتنی‌بر این باشید که «لکل ظاهر باطن»؛ اگر آن باطن نباشد آن ظاهر نیست. اصالً قواعد کاربردی برای کاربرد است. نه برای واقع‌گرائی و نگاه به واقع. این منافات با آن نگاه ندارد.

شاگرد: درجایی‌که کسی به لوازم یقینش پایبند نیست، می‌گویید لست علی یقین. مثلاً در مورد کسی که اهل مبالات نیست می‌گویید یقین به معاد ندارد. خب این تعبیر، یک تعبیر ادعائی است؟ یا یک تعبیر عادی است؟

استاد: یعنی به او می‌گوییم که یقین نداری.

شاگرد: وقتی نفی یقین می‌کنید، یعنی نسبت به برخی از اجزاء این همه بافته این را می‌فرمایید.

شاگرد۲: «وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُم[1]».

استاد: منظور شما این است که یقین را دارد و می‌گوییم ندارد؟ یا می‌خواهیم بگوییم ثبوتاً ندارد؟

شاگرد: الآن در اینجا وقتی نفی می‌کنیم دقیقاً چه چیزی را نفی می‌کنیم؟ در نفسش یقین دارد اما به آن ملتزم نیست. وقتی نفی یقین می‌کنیم درواقع چه کار می‌کنیم؟

استاد: در آن جا می‌خواهیم بگوییم یقین اقتضاء ظهور در رفتار دارد. می‌گوییم اگر یقین درست و حسابی بود باید در رفتارت ظهور کند. الآن که در رفتار شما ظهور نکرده می‌توانیم بگوییم این یقین، یقین نیست. یقینی که در آثار تأثیر کند نیست.

> 38:45

شاگرد: اصلاً این تعبیر، تعبیر ادعائی نیست.

استاد: روی این بیانی که من عرض کردم؟

شاگرد: بله.

استاد: می‌تواند باشد. یعنی به آن معنایی که مطلوب من شارع از یقین است، اصلاً یقین نیست. اما طبق قولی که بخواهیم یقین را حالت قلبی بگیریم نیاز به این ادعا دارد.

شاگرد: یعنی «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» مجاز است؟

استاد: نه، «جحدوا» با «استیقان» منافاتی ندارد. انکار می‌کنند. به عبارت دیگر به‌خاطر منافع دیگر بین یقین و آثار آن فاصله می‌اندازند.

شاگرد۲: مثل دروغ گفتن.

استاد: بله. لذا از چیزهایی که قبلاً هم توجه داشتم این بود که تأکید می‌کند «وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ». یعنی در دلشان مشکلی نیست. بلکه مشکل این است که «جحد» دارند. یعنی باید «و اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» آثاری را بار کند اما نمی‌کند. یعنی در اینجا تأکید بر این است که یقین نفسی را از نظر فهم و درک، پیدا کرده اما «جحدوا بها». از حیث عمل ملتزم نمی‌شود که «استیقن» را جاری کند.

شاگرد: رابطه رفتار با افعال خارجی چیست؟ ظاهراً شما آنها را یکی نکردید؟

استاد: در اینجا سؤالات غامضی هست. من فعلاً می‌گویم و رد می‌شود. مقصود من فی الجمله معلوم است. اما این رفتار یعنی کارهایی که انجام داده؟ می خواسته انجام بدهد؟ اقتضاء آن یقین است؟ ما که می‌گوییم یقین همبافتهای از اینها است، منظورمان آن یقین با اقتضاء عرفیش است. فعلاً عرض من این است. تا ببینیم که کجا روی آن توافق کنیم.

شاگرد: اینکه در دلیل دارد «حتى يستيقن أنه قد نام حتى يجيء من ذلك أمر بين و إلا فإنه على يقين من وضوئه و لا ينقض اليقين أبدا بالشك و لكن ينقضه بيقين آخر»؛ قرینه نیست که یقین آن حالت درونی است، نه آن هم بافته؟

استاد: در اینجا که حضرت یقین دوم را پر رنگ می‌کنند.

شاگرد: خب یقین دوم حالت روانی است. یعنی تنها حالت درونی را می‌گوید.

استاد: یعنی یقین قبلی که یک همبافته بود، چه چیزی میتواند کل آن را از بین برد؟ صرف رفتن یقین قبلی که با شک میرود نمیتواند آن را از بین برد. چیزی میتواند این پیکره را از بین ببرد که یقین جدید بیاید. یقین جدید با آثار جدید.

فرد روایت دوم را بررسی میکنیم. عالی السند است و مطالب خیلی خوبی ذیل آن مطرح است. باب پنجم از ابواب وجوب صوم و نیته، روایت دوم، از کافی شریف نقل میکنند. مطالب خیلی خوبی ذیل آن مطرح است. «یوم وفّقَ» نسبت به سائر روایات خیلی بحث دارد.

والحمد لله رب العالمین

---

[1] النمل ۱۴